برای تشـخیص کارت‌های علامت‌گذاری‌شـده. این امر مسـتلزم مداخله جزئی اپراتورهای انسانی حاضر در اتاق بود؛ بدین‌ترتیب که حین تلاش دستگاه برای شناسایی حروف، یک تکنیسین صحت یا عدم‌صحت تشخیص آن را اعلام می‌کرد. اما درنهایت مارک ۱ از نتایج صحیح و اشـتباهات خود الگو می‌گرفت و الگوهای مشخص‌کننده ویژگی‌هـای بصـری حروف، نظیر خـط مورب حـرف A یا انحنای مضاعـف حرف B را با دقت تعیین می‌کرد. روزنبلات هنگام نمایش این دستگاه، روشی برای اثبات ماهیت اکتسابی این رفتار داشت. او با دستکاری اتصالات داخلی قفسه‌های تجهیزات الکتریکی و قطع اتصال برخی سیم‌ها که نقش نورون‌های مصنوعی را ایفا می‌کردند، عملکرد دسـتگاه را مختل می‌کرد. پس از برقراری مجدد اتصالات، دستگاه مجدداً در تشخیص حروف با مشکل مواجه می‌شد، اما پس از پردازش نمونه‌های بیشتر و یادگیری مجدد همان مهارت، عملکرد قبلی خود را بازمی‌یافت. عملکرد نسبتاً مناسب این ابزار الکتریکی موجب جلب‌توجـه محافل علمی و صنعتی فراتـر از نیروی دریایی شـد. در سال‌های آتی، مؤسسـه تحقیقات اسـتنفورد (اس‌آر‌ای)، یک مرکز پژوهشـی در شـمال کالیفرنیا، به مطالعه و توسعه همین مفاهیم پرداخت و آزمایشـگاه شخصی روزنبلات نیز موفق به انعقاد قراردادهایی باسرویس پستی ایالات‌متحده و نیروی هوایی این کشور شد. سـرویس پسـتی نیازمند راهکاری جهت خواندن نشانی‌های پستی روی پاکت‌ها بود و نیروی هوایی نیز درصدد شناسایی اهداف در تصاویـر هوایی برآمد. با این حال، تمـام این کاربردها در آینده‌ای نزدیک متصور بودند. سیسـتم ابداعی روزنبلات در خواندن حروف چاپی که وظیفه‌ای نسـبتاً سـهل به‌شـمار می‌رفت، تنها از کارایی محدودی برخوردار بود. در فرآیند تحلیل کارت‌های حاوی حرف A، هر فوتوسل ناحیه معینی از کارت را مورد ارزیابی قرار می‌داد؛ به‌عنوان مثال، ناحیه‌ای در مجاورت گوشـه پایین سمت راست. درصورتی که میزان تیرگی در آن ناحیه نسـبت به روشنی غالب بود، مارک ۱ به آن ناحیه «وزن» بالایی اختصاص می‌داد، بدین‌معنا که آن ناحیه نقش مؤثرتری در محاسـبات ریاضی نهایی که تعیین‌کننده هویت حرف A بودند، ایفا می‌کرد. هنگام پردازش یک کارت جدید، دسـتگاه در صورتی قادر به تشـخیص حرف A بود که اغلب نواحی با وزن بالا به رنگ سیاه ظاهر می‌شـدند؛ این محدوده توانایی این فناوری در آن زمان بود. این فناوری از چابکی لازم جهت تشخیص بی‌نظمی‌های موجود در ارقام دست‌نویس بهره‌مند نبود.

با وجود محدودیت‌های مشهود این سیستم، روزنبلات همچنان دیدگاهی خوشبینانه نسبت به آتیه آن داشت. سایرین نیز معتقد بودند که این فناوری در سـال‌های پیشِ رو ارتقاء یافتـه و قادر به فراگیری وظایف پیچیده‌تر با رویکردهـای تکامل‌یافته‌تری خواهد بود. با این حال، این مسیر با یک چالش اساسی مواجه شد؛ «ماروین مینسکی».

چالش‌های یک نام‌گذاری

فرانک روزنبلات و ماروین مینسکی از هم‌دوره‌ای‌های دبیرستان علوم برانکس محسوب می‌شدند. در سال ۱۹۴۵، والدین مینسکی او را به «فیلیپس آندوور»، یک مدرسه مقدماتی نمونه در ایالات‌متحده منتقل کردند. پس از خاتمه جنگ جهانی دوم، او در دانشگاه هاروارد به تحصیل پرداخت. با ایـن وجود، او معتقد بود که هیچ‌کدام از این مراکز آموزشی با تجربه‌اش در دبیرستان علوم برانکس قابل مقایسه نبودند. جایی که به‌زعم او، دروس از چالش بیشتری برخوردار بوده و دانش‌آموزان بلندپروازتر بودند.

او در این‌باره گفت: «افرادی که می‌توانستی پیچیده‌ترین ایده‌های خود را با آنها به بحث بگذاری و هیچ‌کس رفتاری از سـر تحقیر نشان نمی‌داد.» پس از درگذشت روزنبلات، مینسکی از هم‌کلاسی سابق خود به‌عنوان نمونه‌ای از متفکران خلاقـی یاد کرد که در راهروهای دبیرستان علوم برانکس تردد داشتند. مینسکی نیز، مشابه روزنبلات، از پیشـگامان حوزه هوش مصنوعی به‌شـمار می‌رفت، اما رویکرد او نسبت به این زمینه متفاوت بود.

در دوره کارشناسی در دانشگاه هاروارد، مینسکی با بهره‌گیری از بیش از سـه هزار لامپ خلأ و قطعاتی از یک بمب‌افکن قدیمی بی-۵۲، دستگاهی ساخت که احتمالاً نخستین شبکه عصبی مصنوعی محسوب می‌شـود و آن را «SNARC (Stochastic Neural Analog Reinforcement Calculator)» نامیـد. سـپس در اوایل دهه ۱۹۵۰ میلادی و در دوره تحصیلات تکمیلی، او به پیگیری مفاهیم ریاضیاتی پرداخت که نهایتاً به ظهور پرسپترون منجر شد. با وجود این، او هوش مصنوعی را یک عرصه علمی وسـیع‌تر می‌دانست. او در زمره معدود دانشـمندانی بود که در گردهمایی کالج دارتموث در تابسـتان سال ۱۹۵۶، هـوش مصنوعی را به‌عنوان یک حوزه مطالعاتی مسـتقل و نظام‌مند تثبیت کردند. پروفسوری از دارتموث به‌نام «جان مک‌کارتی»، از جامعه علمی خواست تا به بررسی حوزه پژوهشی‌ای بپردازند که او آن را «مطالعات اتوماتا» می‌نامید، اما این اصطلاح برای بسیاری از افراد فاقد معنـای واضح بود. از این‌رو، او عنوان آن را به «هوش مصنوعی» تغییر داد و در همان تابسـتان کنفرانسـی را با همـکاری چندنفر از دانشگاهیان و پژوهشگران هم‌فکر سازمان‌دهی کرد.

دستور کار کنفرانس تابستانی تحقیقات هوش مصنوعی دارتموث، علاوه بر «شبکه‌های عصبی»، موضوعاتی نظیر «رایانه‌های خودکار»، «انتزاعات» و «خودبهسازی» را نیز دربرمی‌گرفت. شرکت‌کنندگان در ایـن کنفرانس، رهبری این جریان علمـی را در دهه ۱۹۶۰ میلادی عهده‌دار شدند که از برجسته‌ترین آنها می‌توان به جان مک‌کارتی که نهایتاً تحقیقات خود را به دانشگاه استنفورد در ساحل غربی منتقل کرد؛ «هربرت سایمون» و «آلن نیول»، بنیان‌گذاران آزمایشگاهی در دانشـگاه کارنگی ملون واقع در پیتسبورگ و ماروین مینسکی که در مؤسسه فناوری ماساچوست در نیوانگلند مستقر شد، اشاره کرد.

هدف این دانشمندان، بازسازی هوش انسانی با استفاده از تمام فناوری‌های موجود بود و آنها مطمئن بودند که این کار به‌زودی انجام خواهد شد؛ حتی برخی پیش‌بینی می‌کردند که یک ماشین تا ۱۰ سـال دیگر می‌تواند قهرمان شـطرنج جهان را شکست دهد و یک قضیه ریاضی جدید کشف کند. مینسکی که از همان دوران جوانی موهایش ریخته بود، گوش‌های پهنی داشت و لبخند شیطنت‌آمیزش جلب‌توجه می‌کرد، به یک مُبلغ پرشور هوش مصنوعی بدل شد، اما این تبشـیر شامل شبکه‌های عصبی نمی‌شد. از نظر او و بسیاری از همکارانش، شـبکه عصبی صرفاً یکی از رویکردهای ساخت هوش مصنوعی به‌شـمار می‌رفـت و آنها به‌تدریج به کاوش در مسـیرهای تحقیقاتـی دیگـر پرداختند. در اواسـط دهـه ۱۹۶۰ میـلادی، با معطوف‌شدن توجه مینسکی به سـایر روش‌های هوش مصنوعی، او در این مورد تردید کرد که آیا شـبکه‌های عصبی می‌توانند از پس وظایفی فراتر از آنچه روزنبلات در آزمایشـگاه خود در شـمال ایالت نیویورک به نمایش گذاشته بود، برآیند یا خیر.

مینسـکی در زمره منتقـدان گسـترده‌تر ایده‌هـای روزنبلات قرار داشـت. چنان‌که خـود روزنبلات در کتاب سـال ۱۹۶۲ خود با عنوان «اصول نورودینامیک» اشاره کرد، پرسپترون در میان محافل دانشگاهی به‌عنوان یک مفهوم مناقشه‌برانگیز تلقی می‌شد و او بخش عمده‌ای از این وضعیت را ناشـی از عملکرد رسانه‌ها می‌دانست. به باور روزنبـلات، «خبرنگاران در اواخر دهه ۱۹۵۰ با شـور و هیجانی بی‌پروا، مانند دسـته‌ای از سگ‌های شـکاری خوشحال، به پوشش دستاوردهای او پرداختند.» او به‌ویژه از تیترهایی نظیر آنچه در اکلاهما منتشر شده بود، ابراز ناخرسندی و تصریح کرد که چنین رویکردهایی تا ایجاد اعتماد به کار او به‌عنوان یک تلاش علمی جدی، فاصله بسیار زیادی داشتند.

چهار سال پس از واقعه واشـنگتن، روزنبلات با تعدیل ادعاهای پیشین خود تأکید کرد که پرسپترون تلاشی در راستای توسعه هوش مصنوعی به مفهوم مورد نظر محققانی نظیر مینسکی نبوده است. او در این‌باره می‌نویسـد: «برنامه پرسـپترون اساساً معطوف به ابداع دستگاه‌هایی برای «هوش مصنوعی» نیست، بلکه هدف اصلی آن بررسی ساختارهای فیزیکی و اصول نورودینامیکی است که زیربنای «هوش طبیعی» را تشکیل می‌دهند.» او در ادامه می‌افزاید: «کاربرد آن در توانمندسازی ما برای تعیین شرایط فیزیکی لازم جهت ظهور ویژگی‌های متنوع روان‌شناختی نهفته است.» به بیان دیگر، هدف او درک مکانیسم عملکرد مغز انسان بود، نه خلق یک مغز مصنوعی و عرضه آن به جهان. از آنجا که مغز ساختاری پیچیده و ناشناخته بود، امکان بازآفرینی دقیق آن وجود نداشـت. با این حـال، او بر این باور بود که می‌توان از ماشین‌ها به‌منظور کاوش در این معمای پیچیده و احتمالاً یافتن راه‌حلی برای آن بهره جست.

از همـان آغاز، تمایزات بین هـوش مصنوعی و حوزه‌هایی نظیر علوم کامپیوتر، روان‌شناسـی و علوم اعصاب مبهم بود، زیرا با ظهور این فناوری نوظهور، گرایش‌های آکادمیک متعددی شکل گرفت که هر یک، چشم‌انداز این حوزه را به شیوه خاص خود ترسیم می‌کردند. برخی روان‌شناسـان، متخصصان علوم اعصاب و حتی دانشمندان علوم کامپیوتر، ماشین‌ها را با دیدگاهی مشـابه روزنبلات، به‌عنوان انعکاسی از عملکرد مغز تلقی می‌کردند. در مقابل، گروهی دیگر با نگرشـی انتقادی به این ایده بلندپروازانه می‌نگریسـتند و استدلال می‌کردند که سازوکار عملکرد رایانه‌ها هیچ شباهتی به مغز ندارد و در صورت تلاش برای تقلید هوش، باید این امر را از طریق مکانیسم‌های منحصربه‌فرد خود به انجام رساند. با این حال، در آن زمان، هیچ‌یک از محققان به سـاخت سیستمی که بتوان به‌درسـتی آن را «هوش مصنوعی» نامید، نزدیک نشـده بودند. با وجود تصور بنیان‌گذاران این حوزه مبنی بر کوتاهی مسـیر بازآفرینی مغـز، واقعیت حاکی از طولانی‌بودن این راه بود. اشـتباه اساسـی آنهـا در نام‌گذاری حوزه پژوهشی خود به‌عنوان «هوش مصنوعی» نهفته بود. این نام‌گذاری برای دهه‌ها این تصور را در ناظران ایجاد کرد که دانشمندان در آستانه بازآفرینی توانایی‌های مغز قرار دارند، در حالی که در عمل چنین نبود.

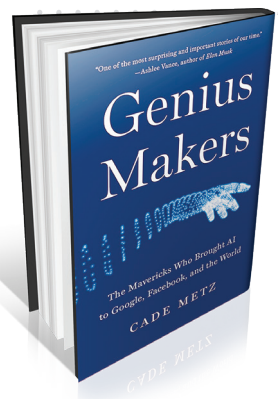

کتاب «معماران نبوغ: پیشروانی که هوش مصنوعی را به گوگل، فیس‌بوک و سپس به جهان متحول‌شده آوردند» به سیر ایده تا اجرای هوش مصنوعی می‌پردازد

از همان آغاز، تمایزات بین هوش مصنوعی و حوزه‌هایی نظیر علوم کامپیوتر، روان‌شناسی و علوم اعصاب مبهم بود، زیرا با ظهور این فناوری نوظهور، گرایش‌های آکادمیک متعددی شکل گرفت که هر یک، چشم‌انداز این حوزه را به شیوه خاص خود ترسیم می‌کردند. برخی روان‌شناسان، متخصصان علوم اعصاب و حتی دانشمندان علوم کامپیوتر، ماشین‌ها را با دیدگاهی مشابه روزنبلات، به‌عنوان انعکاسی از عملکرد مغز تلقی می‌کردند

جنجال مینسکی

در سال ۱۹۶۶ میلادی، حدود چنده پژوهشگر به پورتوریکو سفر کرده و در هتل هیلتون واقع در سـن‌خوان گـرد هم آمدند. هدف از این گردهمایی، تبادل نظر پیرامون آخرین دستاوردهای حوزه موسوم به «تشـخیص الگو» بود؛ فناوری‌ای که قابلیت شناسایی الگوها در تصاویر و سـایر داده‌ها را دارا بود. در حالی که روزنبلات، پرسپترون را به‌عنوان مدلی از عملکرد مغز تلقی می‌کرد، سـایرین آن را ابزاری در خدمت تشخیص الگو می‌دانستند. در سال‌های آتی، برخی مفسران تصور می‌کردند که روزنبلات و مینسکی در کنفرانس‌های علمی نظیر کنفرانس سن‌خوان، به مناظره‌های علنی پیرامون آینده پرسپترون می‌پرداختند، اما رقابت میان آنها بیشتر جنبه ضمنی داشت.

روزنبلات اساساً به پورتوریکو سفر نکرد. در داخل هتل هیلتون، زمانی تنش آشکار شد که دانشمند جوانی به‌نام «جان مونسان» در کنفرانس به ایراد سخنرانی پرداخت. مونسان در مؤسسه تحقیقات استنفورد، آزمایشگاهی واقع در شمال کالیفرنیا که پس از معرفی مدل مارک ۱ از ایده‌های روزنبلات اسـتقبال کرده بود، مشغول به‌کار بود. او در آنجا به‌همراه تیمی بزرگ‌تر از پژوهشگران، در تلاش برای توسعه یک شبکه عصبی با قابلیت خواندن کاراکترهای دست‌نویس، نه صرفاً حروف چاپی بود و هدف از ارائه او در کنفرانس، نمایش پیشرفت‌های حاصل در این زمینه تحقیقاتی بود، اما پس از اتمام سخنرانی مونسان و آغاز پاسـخگویی به پرسش‌های حاضران، مینسکی با صدای بلند اظهار داشـت: «چگونه یک جوان هوشمند همچون شما می‌تواند زمان خود را صرف چنین موضوعی کند؟»

«ران سوونگر»، از مهندسان شاغل در آزمایشگاه هوانوردی کرنل (جایی که مارک ۱ متولد شـد) که در میان تماشـاگران نشسته بود، از این سخنان منزجر شـد. او از لحن مینسکی به خشم آمد و شک داشت که این حمله ربطی به ارائه جلوی سالن داشته باشد. دغدغه مینسکی تشخیص دست‌خط نبود، بلکه او به اصل ایده پرسپترون حمله کرد و گفت: «این ایده آینده‌ای ندارد.» در آن‌سـوی سـالن، «ریچارد دودا» که در تیم سـازنده سیستم تشخیص دست‌خط بود، از خنده حضار هنگام تمسخر ادعای تقلید شبکه عصبی مغز توسط پرسپترون توسط مینسـکی، آزرده‌خاطر شد. این رفتار از مینسکی که از به‌پا کردن جنجال خوشـش می‌آمد، عجیب نبود. او یک‌بار به جمعی از فیزیک‌دانان گفته بود که هوش مصنوعی طی چندسال، بیشتر از فیزیک در قرن‌ها پیشرفت کرده است. اما دودا حس می‌کرد که استاد ام‌آی‌تی، دلایل عملی هم برای حمله به کار مراکزی مانند اس‌آرای و کرنل دارد؛ ام‌آی‌تی برای دریافت بودجه تحقیقاتی دولتی با این آزمایشگاه‌ها رقابت می‌کرد. بعدتر در کنفرانس، وقتی محقق دیگری سیسـتم جدیدی برای سـاخت گرافیک کامپیوتری نشان داد، مینسـکی از هوشمندی آن تعریف کرد و یک کنایه دیگر هم به ایده‌های روزنبلات زد: «آیا یک پرسپترون می‌تواند این کار را بکند؟»

در پی برگزاری آن کنفرانس، مینسکی و «سیمور پیپرت»، همکار او در ام‌آی‌تی، کتابی با عنوان «پرسـپترون‌ها» در زمینه شبکه‌های عصبی منتشـر کردند. بسـیاری معتقد بودند که این کتاب، مسیر تحقیقات آینده در مورد ایده‌های روزنبلات را به مدت ۱۵ سـال سد کرد. مینسـکی و پیپـرت با دقت و ظرافت چشـمگیری به توصیف پرسپترون پرداختند، به‌طوری که در بسیاری از جوانب از شرح خود روزنبلات پیشـی گرفت. آنها قابلیت‌های این سیسـتم، همچنین محدودیت‌هـای آن را به‌خوبـی درک می‌کردنـد. آنها نشـان دادند که پرسـپترون قادر به پردازش مفهوم موسـوم بـه «یای انحصاری» (exclusive-or) در اصطلاحات ریاضی نیست؛ مفهومی انتزاعی که دلالت‌های وسیع‌تری را در بر داشت.

به‌عنوان مثـال، هنگامی که دو نقطه روی یـک مربع مقوایی به پرسپترون ارائه می‌شد، این سیستم می‌توانست تشخیص دهد که آیا هر دو نقطه، سیاه یا هر دو، سفید هستند. اما قادر به پاسخگویی به پرسش ساده «آیا این دو نقطه رنگ‌های متفاوتی دارند؟»، نبود. این امر نمایانگر آن بود که پرسـپترون در برخی موارد حتی از تشخیص الگوهای سـاده نیز ناتوان است، چه برسـد به الگوهای فوق‌العاده پیچیده‌ای که مشـخصه تصاویر هوایی یا کلمات گفتاری هستند. برخی محققان از جمله روزنبلات، پیش‌تر در حال بررسی نوع جدیدی از پرسـپترون بودند که هدف آن رفع این نقص بود. با این حال، پس از انتشار کتاب مینسکی، تخصیص بودجه‌های دولتی به‌سمت سایر فناوری‌ها معطوف شـد و ایده‌های روزنبلات به‌تدریج از عرصه توجه علمی محو شد. در پیروی از رویکرد مینسکی، غالب پژوهشگران به سوی پارادایم موسوم به «هوش مصنوعی نمادین» گرایش یافتند.

هوش مصنوعی نمادین

فرانک روزنبلات در پی طراحی سیستمی بود که قادر به یادگیری رفتار به‌صورت خودکار و مشابه با عملکرد مغز باشد. این رویکرد بعدها توسط دانشمندان تحت‌عنوان «ارتباط‌گرایی» شناخته شد، چراکه همانند مغز، بر مبنای شـبکه‌ای گسـترده از محاسـبات متصل به یکدیگر استوار بود. با این وجود، سیستم ابداعی روزنبلات به‌مراتب سـاده‌تر از سـاختار پیچیده مغز بوده و قابلیت یادگیری آن محدود به موارد نسـبتاً سـاده بود. مینسکی، همسو با سـایر پژوهشگران پیشـرو در این حوزه، بر این باور بود که دانشمندان علوم کامپیوتر در بازآفرینی هوش با چالش‌های اساسی روبه‌رو خواهند بود، مگر آنکه از محدودیت‌های این ایده فراتر رفته و سیستم‌هایی را با رویکردی کاملاً متفاوت و سـاده‌تر بنا نهند. در حالی که شبکه‌های عصبی از طریق تحلیل داده‌ها به‌صورت خودکار به فراگیری وظایف می‌پردازند، هوش مصنوعی نمادین چنین عملکردی نداشـت. این رویکرد براسـاس دستورالعمل‌های دقیق و مشخصی عمل می‌کرد که توسط مهندسان انسانی تدوین شده بودند؛ مجموعه‌ای از قواعد مجزا که تمام اقدامات مورد انتظار از یک ماشین را در هر موقعیت احتمالی تعریف می‌کردند.

ایـن رویکرد، هـوش مصنوعـی نمادیـن نامیده شـد؛ چراکه دستورالعمل‌های مذکور نحوه انجام عملیات خاص روی مجموعه‌های معینی از نمادها، نظیر ارقام و حروف را به ماشین‌ها آموزش می‌دادند. در طول دهه بعد، این پارادایم بر تحقیقات هوش مصنوعی مسـلط شـد. این جنبش در اواسـط دهه ۱۹۸۰ میلادی با پـروژه‌ای به‌نام سـایک (Cyc)، تلاشی برای بازآفرینی عقل سـلیم از طریق تدوین گام‌به‌گام قواعد منطقی، به اوج آرمان‌های خود رسید.

یک تیم کوچک از دانشمندان علوم کامپیوتر، مستقر در آستین، تگزاس، اوقات خود را صرف ثبت حقایق بنیادین نظیر «امکان حضور همزمان در دو مکان وجود ندارد» و «هنگام نوشیدن قهوه از فنجان، باید دهانه باز آن رو به بالا باشـد» می‌کردنـد. آنها آگاه بودند که این فرآیند دهه‌ها و شـاید قرن‌ها به‌طول خواهـد انجامید، اما همچون بسیاری دیگر، بر این باور بودند که این تنها مسیر ممکن است.

روزنبلات کوشـید تا دامنه کاربرد پرسپترون را به فراتر از پردازش تصاویر گسترش دهد. او و همکارانش در دانشگاه کرنل، سیستمی را برای تشـخیص کلمات گفتاری طراحی کردند کـه آن را با الهام از یک داستان کوتاه انگلیسـی درباره یک گربه سخنگو، «توبِرموری» نامیدند؛ با این حال، این سیستم هرگز عملکرد مطلوبی نداشت. در اواخر دهه ۱۹۶۰ میـلادی، روزنبلات به یک حوزه تحقیقاتی کاملاً متفـاوت روی آورد و بـه انجـام آزمایش‌های مغـزی روی موش‌های صحرایی پرداخت. پس از آنکه گروهی از موش‌ها توانایی مسیریابی در یک ماز را آموختنـد، او بافت مغزی آنها را به گروه دوم تزریق کرد. سـپس گروه دوم را در همان ماز قرار داد تا بررسی کند، آیا ذهن آنها اطلاعات آموخته‌شده توسط گروه اول را جذب کرده یا خیر. نتایج این آزمایش‌ها قطعی و واضح نبود.

در تابسـتان ۱۹۷۱ میلادی، فرانک روزنبلات در ۴۳ سالگی و در سالروز تولدش، در پی یک سانحه قایقرانی در خلیج چساپیک جان باخت. جزئیات دقیق این حادثه در آب توسط روزنامه‌ها منتشر نشد. به گفته یکی از همکارانش، او دو دانشجو را با قایق بادبانی به خلیج برده بود. از آنجا که دانشجویان قایقرانی بلد نبودند، وقتی بوم قایق چرخید و به روزنبلات خورد و او را به آب انداخت، نتوانسـتند قایق را برگردانند. به این ترتیب، در حالی که او در خلیج غرق می‌شد، قایق به راه خود ادامه داد.

مترجم: محسن محمودی

نمایش خانگی

سقوط آرام یک انسان معمولی

محسن سلیمانی‌فاخر
منتقد و نویسنده

در دورانی که رسانه‌های تصویری، در بازتولید روایت‌های مسلط از فرودستان و طبقات پایین جامعه نقش کلیدی دارند، سـریال «وحشـی» قدمی متفاوت و جسـورانه برمـی‌دارد، نه با هدف قهرمان‌سـازی از کارگـر و نه با نیت سـرزنش یا تقبیح او، بلکه با رویکردی فهم‌محور و همدلانه سـراغ یکی از آسیب‌پذیرترین لایه‌های جامعه رفته است؛ کارگری که میان اخلاق، قدرت و زخم‌های ساختاری گرفتار شده است. روایت اصلی به‌جای اینکه حول قهرمان یـا ضدقهرمانی متعـارف بچرخد، روی یک وضعیت انسانی ـ اجتماعی متمرکز است؛ سقوط تدریجی یک فردِ شـریف در دل سـاختاری ناعادلانه. داوود اشـرف، کارگر معدنی که در تلاش برای ساختن آینده‌ای بهتر برای خانواده‌اش است، به‌تدریج در مسیر تصمیم‌هایی قرار می‌گیرد که ظاهرشان جنایت است، اما باطن‌شان ترکیبی از فقر، ناتوانی و رنج مزمن است.

سریال با زیرکی، روایت حاشیه‌نشین‌ها را نه از منظر جـرم و جنایت، بلکـه از زاویه ناامنی اقتصـادی، نبود حمایت و انباشت خشم فرودست ارائه می‌دهد. داوود، نه قاتلی بالفطره، که انسـانی است آسیب‌پذیر در برابر ساختارهایی که امکان انتخاب‌های اخلاقی را از او سلب کرده‌اند. شخصیت داوود، ترکیبی از تناقض، احساسات و تـلاش بـرای بقاسـت. او در عین حال کـه مهربان و خانواده‌دوسـت اسـت، در بزنگاه‌هایی وارد خشـونت می‌شود. این خشـونت نه از شرارت، بلکه از بن‌بست و خفگی می‌آید. او کارگری است با آرمان‌هایی کوچک اما شریف، اما ساختارهای اجتماعی ـ اقتصادی به‌گونه‌ای عمل می‌کنند که حتی همین خواسته‌های حداقلی نیز در دسترس او نیستند. این تضاد، شخصیت داوود را به یک سوژه انسانی و پیچیده تبدیل می‌کند؛ نه معصوم، نه هیولا، بلکه انسانی معمولی در شرایطی غیرمعمول.

سـریال موفق می‌شـود کارگر را نه‌فقـط در جایگاه ابژه‌ای بـرای ترحم، بلکه به‌مثابه یک سـوژه اخلاقی ـ سیاسی بازنمایی کند که مجبور به انتخاب‌هایی ناانسانی در دل سیستمی ضدانسانی شده است. یکی از نکات کلیدی در تحلیل بازنمایی کارگر در این سـریال، درک موقعیت او در ساختار قدرت است. داوود به‌رغم تلاش، هیچ‌گاه از حاشـیه به متن قـدرت راه نمی‌یابـد. او در بهترین حالت، مهره‌ای کوچک در معاملات اقتصادی بزرگ‌تر است. موقعیت داوود به‌طور دائم در لبه‌ی حذف و حذف‌شدگی است. در ساختار رسمی، او نه‌تنها نماینده هیچ قدرتی نیسـت، بلکه همواره مظنون، تحت‌نظر و فاقد حمایت نهادی است. به‌همین دلیل وقتی دست به خشونت می‌زند، سیستم به‌جای اینکه دلایل اجتماعی را بررسـی کند، او را به‌سرعت به‌عنوان مجرم شناسایی می‌کند. سـؤال کلیدی‌ای کـه در دیالوگ معروف «این دستِ اراذل اوباشه یا کارگره؟!» مطرح می‌شود، به‌خوبی نشان می‌دهد که کارگر، از نگاه قدرت رسمی، فردیتی ندارد، بلکه صرفاً بسـته‌ای از برچسب‌هاسـت؛ مجرم، مظنون، خشـن. سریال «وحشـی» با ظرافت، داوود را در موقعیـت اخلاقی‌ای قرار می‌دهد کـه در آن نه‌تنها مخاطب، بلکه خود او نیز دچار پرسش و تردید می‌شود. آیا هدف نیک، می‌تواند وسیله نادرست را توجیه کند؟ آیا کسـی که تحت فشـار دست به خشـونت می‌زند، شایسته سرزنش است یا ترحم؟ در این موقعیت اخلاقی پیچیده، سریال نه به‌دنبال تطهیر کامل داوود است، نه در پی شیطانی جلوه‌دادن او. او انسانی است که اشتباه می‌کنـد، اما اشـتباهاتش از دل ضعف‌هـای اخلاقی ذاتی نمی‌آیند، بلکه از محدودیت‌های ساختاری نشأت می‌گیرند. همین امر اسـت که موقعیت اخلاقی داوود را بسیار انسانی، تراژیک و تأمل‌برانگیز می‌سازد. یکی از هوشمندانه‌ترین تصمیم‌های فرمی سریال، انتخاب زاویه دید است. دوربین به‌جای آنکه در جایگاه داور بنشیند، بـا داوود راه می‌رود، درد می‌کشـد، سـکوت می‌کند و شکست می‌خورد. این زاویه‌دید، به‌جای آنکه مخاطب را دعوت به صدور حکم کند، او را درگیر فهم و درک موقعیت می‌کند. در بسـیاری از صحنه‌ها، ما با کلوزآپ‌هایی از صورت گرفته‌ی داوود، دسـت‌های زبر و نگاه‌های پر از تردید او مواجه‌ایم. هیچ‌گاه او را از فاصله بالا یا تحقیرآمیز نمی‌بینیم. این هم‌سطحی تصویری، خود یک انتخاب گفتمانی اسـت؛ دیـدن کارگر نه به‌مثابـه مجرم، بلکه انسانی در حال تلاش برای باقی ماندن.

«وحشـی» بیش از آنکـه روایت فـردی یک قتل یا خشونت باشـد، بازتابی از وحشـی‌گری ساختارهایی اسـت که انسـان‌ها را به لبه پرتگاه می‌برنـد. کارگر در ایـن روایت، نماینده‌ای از میلیون‌ها نفری اسـت که در سکوت، با تورم، فقر، تحقیر و بی‌پناهی دست‌وپنجه نرم می‌کنند و گاه در مواجهه با مرزهای ناپیدای بقا، ناگزیر از انتخاب‌هایی می‌شوند که برای ناظری از بیرون، غیرقابل درک به‌نظر می‌رسد.